



An Examination and Critique of the Doubt of Betrayal and Faithlessness of Some Prophets to Allah

Ali Mohammad Yazdi¹

Sayyid Ali Hashemi²

Received: 21/09/2020

Accepted: 19/11/2020

Abstract

One of the characteristics of divine prophets is their purity for betraying Allah and people. Betrayal and faithlessness to Allah Almighty is so abhorrent and despicable that it is unlikely for even the ordinary believer, let alone human beings who are at the peak of perfection. However, some Qur'anic and non-Qur'anic accounts of the lives of the prophets have been used as a pretext by some opponents, modernists, and dissidents who have not considered the prophets pure from this defect and have attributed faithlessness and betrayal to them. This study, which has been carried out with an approach of doubt-studies and through the method of library and documentary analysis has been formed with the aim of cleansing doubt of the infallibility of the prophets, and two examples of the doubts of betrayal and faithlessness of the prophets to Allah have been examined and answered. The first is the doubt and illusion of faithlessness of Adam and the second is the doubt and illusion of the betrayal of the last Prophet in divine revelation. Finally, from a textual point of view, it has been concluded that the prophets have been pure from betrayal of Allah, and attributing betrayal to Allah's chosen ones is a false hypothesis that has been raised out of ignorance or intentionality.

Keywords

Betrayal, allegiance, purity, divine prophets.

1. Assistant Professor, Research Center for Qur'anic Sciences and Culture, Islamic Sciences and Culture Academy, Qom, Iran. a.yazdi@isca.as.ir

2. Researcher of the Research Center for Qur'anic Sciences and Culture, Islamic Sciences and Culture Academy, Iran (Author in charge). hashemi.ali4@gmail.com

* Yazdi, A. M. & Hashemi, S. A. (2020). An Examination and Critique of the Doubt of Betrayal and Faithlessness of Some Prophets to Allah. *Journal of Qur'anic Sciences Studies*, 2(5), pp. 8-31.

Doi: 10.22081/jqss.2021.58901.1079

بررسی و نقد شبهه خیانت و بدعهدی برخی پیامبران در برابر خداوند

سیدعلی هاشمی^۲

علی محمد یزدی (رحمة الله)^۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۸/۲۹

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۶/۳۱

چکیده

یکی از ویژگی‌های پیامبران الهی، پیراستگی آنان از خیانت به خدا و مردم است. خیانت و بدعهدی با خدای تعالی آن‌قدر منفور و پست است که از مؤمنان متوسط نیز بعید می‌نماید تا چه رسد به انسان‌هایی که در قله کمال قرار دارند. با این حال، بعضی گزارش‌های قرآن و غیرقرآن از زندگی پیامبران، دستاویز برخی مخالفان، نواندیشان و دگراندیشان شده است که پیامبران را از این نقیصه منزه ندانسته‌اند و بدعهدی و خیانت را به آنان نسبت داده‌اند. این پژوهش که با رویکرد شبهه‌پژوهشی و به روش کتابخانه‌ای و تحلیلی اسنادی انجام گرفته است: به هدف شبهه‌زدایی از عصمت پیامبران شکل گرفته و دو نمونه از شبهات خیانت و بدعهدی پیامبران در برابر خداوند بررسی و به آنها پاسخ داده شده است: نخست شبهه و توهم عهدشکنی آدم و دوم شبهه و توهم خیانت پیامبر خاتم در وحی الهی. در نهایت با نگاهی درون‌متنی نتیجه گرفته شده است پیامبران از خیانت به خداوند پیراسته‌اند و نسبت خیانت به برگزیدگان الهی انگاره‌ای ناصواب است که از سر ناآگاهی یا غرض‌ورزی مطرح شده است.

کلیدواژه‌ها

خیانت، عهد، مصونیت، پیامبران الهی.

۱. استادیار پژوهشکده فرهنگ و معارف قرآن، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی، قم، ایران. a.yazdi@isca.as.ir

۲. پژوهشگر پژوهشکده فرهنگ و معارف قرآن، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی قم، ایران (نویسنده مسئول).

hashemi.ali4@gmail.com

* یزدی، علی محمد؛ هاشمی، سیدعلی. (۱۳۹۹). بررسی و نقد شبهه خیانت و بدعهدی برخی پیامبران در برابر خداوند.

فصلنامه علمی - تخصصی مطالعات علوم قرآن، ۲(۵)، صص ۸-۳۱. Doi: 10.22081/jqss.2021.58901.1079

مقدمه

از موضوعات چالشی در علم کلام و تفسیر، عصمت پیامبران است. در طول تاریخ اسلام موضوع عصمت پیامبران مطرح بوده و اختلافی درباره آن، میان نحله‌ها و فرقه‌های کلامی وجود داشته و دارد؛ ولی در اینکه پیامبران از آغاز نبوت و رسالت تا پایان عمر از گناه، اشتباه و خطا مصون بودند، شکی نیست؛ بنابراین شبهاتی که مقام عصمت پیامبران را هدف گرفته و می‌خواهند آن را خدشه‌دار کنند، باید بررسی و پاسخ داده شوند؛ زیرا با وجود چنین شبهاتی، بستر گمراهی عده‌ای فراهم می‌گردد. پیامبران محبوب خداوندند و پیروی از آنان موجب می‌شود پیروی‌کننده از آنان محبوب خداوند شود (آل‌عمران، ۳۱). از پیامدهای خیانت این است که خداوند شخص خائن را دوست نمی‌دارد (انفال، ۵۸)؛ بنابراین خیانت با مقام نبوت سازگاری ندارد.

خداوند پیامبران را برای هدایت بشر فرستاده است. پذیرش هدایت در گرو اعتماد به سخنان پیامبران است. در صورت اثبات خیانت و بدعهدی پیامبران، از آنان سلب اعتماد می‌شود؛ بنابراین خیانت و بدعهدی پیامبران با رسالت هدایتی آنان ناسازگار است. افزون بر اینها، یکی از شرایط پیامبران، داشتن عصمت است و خیانت و بدعهدی با عصمت نمی‌سازد. براین اساس در این مقاله شبهه خیانت و بدعهدی پیامبران در برابر خداوند بررسی و پاسخ داده می‌شود.

۱. مفهوم‌شناسی

واژه «خیانت» از ریشه «خَوْن» به معنای خیرخواهی نکردن درمورد امانت (فیروزآبادی، ۱۴۱۵ق، ج ۴، ص ۲۰۹) و امتناع از ادای حقی است که ادای آن تضمین شده است (طوسی، بی تا، ج ۵، ص ۱۰۵). دو واژه «عَلَّ» و «خَتَّار» در قرآن کریم به معنای خیانت به کار رفته‌اند (ر.ک: آل‌عمران، ۱۶۱؛ لقمان، ۳۲).

خیانت در برابر امانتداری و وفای به عهد است (طوسی، بی تا، ج ۵، ص ۱۰۵) و به عهد و امانت نسبت داده می‌شود. می‌گویند در عهد و امانت خیانت کرد (فیروزآبادی، ۱۴۱۵ق، ج ۴، ص ۲۰۹). صفت خیانت از رذایل اخلاقی است که در آیات و روایات به شدت نکوهش

شده است (ر.ک: نساء، ۱۰۷؛ انفال، ۵۸؛ نساء، ۱۰۵ و کلینی، ۱۴۰۷، ج ۲، ص ۳۳۸). صفت مقابل رذیلتِ خیانت، صفت وفا است. موضوع وفای به عهد و دوری از خیانت از امور فطری انسانی است؛ از این رو در قبایل جاهلی پیش از اسلام نیز نقض پیمان قبیلگی، خیانت به شمار می آمد (ر.ک: ایزوتسو، ۱۳۷۸، صص ۱۷۶-۱۹۶). آموزه های اسلامی دو صفت وفا و خیانت را از قیدوبند و رنگ مناسبات قبیلگی رها ساختند و فضیلت وفا در اسلام در دو جهت متمایز، اما کاملاً وابسته به هم تعالی یافت: در حوزه مناسبات اجتماعی متعارف در بین مؤمنان و در قلمرو خاص دینی ناظر به رابطه عمودی میان انسان و خدا (ر.ک: ایزوتسو، ۱۳۷۸، صص ۱۷۶-۱۹۶).

امانتداری و رعایت عهد، خواسته خداوند متعال از همه مؤمنان است که پیامبران در رأس آنان قرار دارند و درباره آن، آیات فراوانی وجود دارد، مانند «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا؛ و به پیمان وفا کنید که از پیمان بازخواست می شود» (اسراء، ۳۴؛ نیز ر.ک: معارج، ۳۲؛ بقره، ۱۷۷ و ۲۸۳؛ نساء، ۵۸).

۲. مصادیق خیانت به خالق در قرآن

مصادیق خیانت به خالق فراوان است. برخی از نمونه هایی که در قرآن کریم بیان شده چنین است:

۱-۲. نقض عهد با خداوند

خداوند از برخی پیامبران مانند نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و پیامبر اکرم عهدی سخت گرفته است (احزاب، ۷). خداوند نه تنها از پیامبران عهد گرفته، بلکه از امت های آنان نیز پیمان گرفته است (آل عمران، ۸۱). بنی اسرائیل با خدا عهد بسته بودند که سجده کتان وارد بیت المقدس شوند و در روز شنبه به صید نپردازند (نساء، ۱۵۴). خداوند متعال از اهل کتاب پیمان گرفته بود درباره آنچه درباره پیامبر اکرم ﷺ در کتاب های آنان آمده، کتمان نکنند (آل عمران، ۱۸۷).

از مصادیق خیانت به خالق آن است که برخی از کسانی که با خدا عهد بسته بودند، عهد

خودشان را نقض کردند، مانند بنی اسرائیل (ر.ک: بقره، ۹۳) و اهل کتاب (ر.ک: آل عمران، ۱۸۷).

۲-۲. خیانت در امانت‌های الهی و ترک وظایف

مصدق دیگر خیانت به خالق، خیانت در امانت‌های الهی و ترک وظایفی است که خداوند یک‌جانبه بر عهده تمام انسان‌ها قرار داده است: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ؛ ای فرزندان آدم، مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را مپرستید، زیرا وی دشمن آشکار شماست؟» (یس، ۶۰) یا برعهده برخی از آنان نهاده است، مانند حضرت آدم (ر.ک: طه، ۱۱۵) و حضرت ابراهیم و اسماعیل (ر.ک: بقره، ۱۲۵).

خیانت به امانت‌های الهی مصادیق متعددی دارد از قبیل:

۱. خیانت به احکام شریعت: احکام شریعت امانت خدا است و نادیده گرفتن آنها خیانت به خدا محسوب می‌شود. در این صورت، نه تنها شخص خائن است، بلکه موجب آسیب دیدن عموم مردم می‌شود. علامه طباطبایی در تفسیر آیه ۲۷ سوره انفال می‌نویسد: احکام شرعی یکی از امانت‌های الهی نزد مردم است که خیانت به آنها خیانت به خدا و رسول به‌شمار می‌آید (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۹، ص ۵۵).

۲. توطئه‌ها و طرح سخنانی غیر مرضی خداوند: توطئه‌ها و طرح سخنانی که خداوند از آنها راضی نیست، مصداق خیانت به خدا است که درحقیقت خیانت به خود است و آسیب به شخص خائن می‌رسد. خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را از مجادله و دفاع درباره خیانت منافقان برحذر می‌دارد (ر.ک: نساء، ۱۰۷-۱۰۸).

۳. نفاق و شرک؛ بنابر آیه امانت (احزاب، ۷۲) خدا امانتی را بر عهده تمام انسان‌ها نهاده است که آسمان‌ها و زمین پذیرای آن نبودند؛ زیرا نه توان ظلم و جهل داشتند و نه استعداد عدالت و علم در آنها بود؛ اما انسان‌ها هم توان ظلم و جهل را داشتند و هم استعداد عدالت و علم را داشتند. بدین جهت است که آن امانت به انسان واگذار شد. در چپستی آن امانت، دانشمندان اسلامی دیدگاه‌های متفاوتی ارائه کرده‌اند. از آنجاکه آیه بعد از آیه امانت (احزاب، ۷۳)، نفاق و شرک را خیانت به این امانت معرفی می‌کند، ارتباط این دو آیه نشان می‌دهد منافقان و مشرکان به آن امانت وفادار نماندند و فقط مؤمنان

بودند که آن امانت را پاس داشتند؛ بنابراین آن امانت، دین الهی است که خدا آن را بر عهده تمامی انسان‌ها نهاده است؛ امانتی که آسمان‌ها و زمین پذیرای آن نبودند و انبیا واسطه ابلاغ آن به مردم بودند. پس دین الهی امانت عرضه شده از سوی خداوند به انسان است (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۶، صص ۳۵۰-۳۵۱).

انبیا خود به امانت یاد شده وفادار ماندند و از نفاق و شرک منزّه بودند؛ برای نمونه قرآن در معرفی حضرت ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام می‌گوید: هیچ‌گاه شرک نورزید و در صف مشرکان نبود (بقره، ۱۲۵؛ انعام، ۷۹ و ۱۶۱). درباره پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز قرآن می‌فرماید آن حضرت شرک‌ورزی را از خودش نفی می‌کرد (ر.ک: یوسف، ۱۰۸). حضرت شعیب به قومش گفت: من نمی‌خواهم خود برخلاف کاری که شما را از آن نهی می‌کنم بروم، من تا آنجا که بتوانم جز اصلاح حال جامعه را نمی‌خواهم (هود، ۸۸). پیامبران الهی در ابلاغ آن امانت (دین الهی) به مردم نیز امانتداری می‌کردند و اندک تغییر یا حذف و اضافه در آن را بزرگ‌ترین ستم می‌دانستند؛ زیرا بزرگ‌ترین ستم، نسبت دادن سخنی به خدا است که نگفته است یا کسی که وحی را دریافت نکرده، ادعا کند به من وحی شده است یا بگویند من مانند آنچه خدا نازل کرده، نازل خواهم کرد (ر.ک: انعام، ۹۳؛ حاقه، ۴۰-۴۷).

در تورات آمده است: شخص طغیانگری که با وصف نبوت به نام من سخنی را مطرح کند که من نگفته باشم یا به نام خدایان دیگر با وصف نبوت سخن بگوید باید بمیرد (کتاب مقدس، سفر تثبیه، اصحاح ۱۸، بند ۲۰؛ ر.ک: سفر تثبیه، اصحاح ۱۳، بند ۵؛ ارمیا، اصحاح ۱۴، بند ۱۵؛ حزقیال، اصحاح ۱۳، بند ۹-۱۵. الكنيسة، دار الكتاب المقدس، ۱۹۸۰) پیامبران از این خیانت مبرا و امین و وحی‌اند و برای دریافت آن برگزیده شده‌اند. سوره شعراء از حضرت نوح، هود، ثمود، لوط و شعیب امانتداری در رسالت را نقل می‌کند که فرمودند: «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» (شعراء، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۴۳، ۱۶۲ و ۱۷۸). آنان برای دریافت رسالت برگزیده شده‌اند (آل عمران، ۳۳). رسول اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمونه بارز آنان است که در مرحله دریافت وحی از خدا و ابلاغ آن به مردم، امین و معصوم بود (بقره، ۹۷؛ شعراء، ۱۹۲-۱۹۴؛ نجم، ۱۰-۱۲؛ حاقه، ۴۴-۴۶؛ اسراء، ۷۳-۷۴). خداوند به وسیله جبرئیل قرآن را بر قلب رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرود آورد (بقره، ۹۷؛ شعراء، ۱۹۲-۱۹۴؛ نجم، ۱۰-۱۲؛ حاقه، ۴۴-۴۶؛ اسراء، ۷۳-۷۴). پس طبق این آیات، پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله در دریافت وحی و ابلاغ آن به مردم امین و معصوم است؛ البته پیش از بیان قرآن، دلایل عقلی بر لزوم عصمت پیامبر در دریافت و ابلاغ وحی دلالت دارد.

۳. شبهه خیانت پیامبران به خالق

خیانت و بدعهدی با خدای تعالی به قدری منفور و پست است که از مؤمنان متوسط نیز بعید می‌نماید، تا چه رسد به انسان‌هایی که در قله کمال قرار دارند. با این حال بعضی گزارش‌های قرآنی و غیرقرآنی از زندگی پیامبران، دستاویز کسانی شده است که ذات پاک آنان را از این نقیصه منزّه ندانسته‌اند و بدعهدی و خیانت را به آنان نسبت داده‌اند.

۳-۱. توهم عهدشکنی آدم علیه السلام

در سوره طه آیه ۱۱۵ آمده است: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا؛ و همانا ما به آدم از پیش سفارش کردیم (که از شجره ممنوعه نخورد) پس فراموش نمود و ما برای او عزمی (راسخ) نیافتیم». براساس این آیه، خدای تعالی حضرت آدم علیه السلام را به کاری متعهد کرده بود که باید آن را رعایت می‌کرد. آن عهد را برخی همان نهی از نزدیک شدن به گیاه ممنوع^۱ در بهشت آدم می‌دانند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۴، ص ۲۱۹). بر این مبنا، نهی از گیاه‌یاد شده، عهد خدا با آدم علیه السلام بوده و اقدام آن حضرت به خوردن از آن، ممکن است این توهم را پدید آورد که آن حضرت عهدشکنی کرده است.

پاسخ:

در مصداق عهد در آیه ۱۱۵ سوره طه دو دیدگاه وجود دارد.

۱. مصداق عهد، نزدیک نشدن به درختی است که خداوند از نزدیکی به آن نهی

۱. تحقیق درباره اینکه آن گیاه چه بود، نتیجه قطعی ندارد. برخی گندم و برخی انجیر یا درخت کافور یا درخت دانش خیر و شر را گفته‌اند (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۹۵). در روایتی آمده است درخت‌های آن بستان میوه‌های گوناگون می‌داد. در بوته گندم، انگور هم به عمل می‌آمد. آن درختان با درختان دنیا شباهتی نداشتند (صدوق، ۱۴۰۴ق، ج ۱، ص ۷۴، ح ۶۷).

کرده بود. بنابراین دیدگاه کلمه «نسی» در آیه به معنای ترک است، چون این کلمه در قرآن در دو معنا به کار رفته است: یکی فراموشی و دیگری ترک - که لازمه نسیان است - مانند: «فَالْيَوْمَ نُنَسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَذَا» (اعراف، ۵۱)، «فَذُوقُوا بِمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ» (سجده، ۱۴). نسیان در این دو آیه به معنای ترک است؛ چون فراموشی در خدای متعال راه ندارد: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا» (مریم، ۶۴). در سوره طه نیز به معنای ترک است. خداوند حضرت آدم را از نزدیکی به آن درخت نهی کرد؛ ولی شیطان نزد وی سوگند خورد که از ناصحان است: «وَقَاَسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ» (اعراف، ۲۱) و آدم از میوه شجره منهیه تناول کرد.

۲. مراد از عهد، پرهیز از دنباله‌روی ابلیس است؛ زیرا خوردن از گیاه ممنوع، زمانی مصداق عهدشکنی قرار می‌گیرد که در سیاق این آیه قرینه‌ای بر تطبیق یادشده باشد، ولی برعکس است؛ چون عطف آیه دوم (وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ) بر آیه اول (وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسِي وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) نشان می‌دهد دو داستان در زندگی آدم عَلَيْهِ السَّلَام وجود داشته است، و جمله «فَتَسِي» در آیه «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسِي وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» و نیز عطف داستان گیاه ممنوعه در آیات بعد بر ماجرای عهد در این آیه، نشان می‌دهد که مراد از عهدی که خدا بر عهده آدم عَلَيْهِ السَّلَام نهاد، چیز دیگری بوده است، زیرا به فرض، حضرت آدم نهی از گیاه خاص را پیش از وسوسه ابلیس فراموش کرده باشد، اما پس از شنیدن سخن ابلیس، آن را به یاد آورده است و هنگام ارتکاب نهی خدا، نه نسیانی در کار بود و نه غفلی بر آن حضرت عارض شده بود؛ بنابراین مراد از عهدی که خدای تعالی با آن حضرت داشت، این نبوده است. علامه طباطبایی که ذیل این آیه تطبیق آن را بر نهی از گیاه خاص می‌پذیرد، در جای دیگری از کتاب وزین المیزان انکار می‌کند و در رد این تطبیق به مطرح شدن نسیان در این آیه استناد می‌کند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۱۲۸). این دیدگاه با ظاهر آیات سوره طه سازگار است؛ بنابراین آنچه از حضرت آدم در ماجرای گیاه ممنوع سر زد، مصداق خیانت در عهد با خدا نیست. می‌توان گفت مصداق آن عهد، پرهیز از دنباله‌روی ابلیس است که در دو آیه بعد آمده است: «فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِؤُوسِكَ فَلَا

يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى؛ پس گفتیم: ای آدم، همانا این (ابلیس) دشمن تو و همسر توست، پس مبادا شما را از این بهشت بیرون کند؛ پس در رنج و زحمت اداره زندگی افتی» (طه، ۱۱۷) و وجهی برای بعید شمردن این نظر وجود ندارد، گرچه علامه طباطبایی آن را اندکی بعید دانسته و با ظواهر آیات ناسازگار خوانده است (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۱۲۸)؛ اما سیاق آیات مربوط به حضرت آدم در این سوره، گواه این تطبیق است. خداوند به آدم توصیه کرده بود ابلیس را دشمن خود و همسرش بداند، اما آدم این توصیه را جدی نگرفت و تصمیم نداشت از برقراری هرگونه رابطه‌ای با ابلیس خودداری کند و با سوءظن به رهنمودهای ابلیس نظر کند. اگر چنین کرده بود، در تعارض پیشگویی ابلیس با هشدار جدی خداوند، به سخن ابلیس دل نمی‌بست و نهی از شجره را نادیده نمی‌گرفت. آدم می‌دانست حتی با این دسته از نواهی الهی که مخالفت با آن مایه غضب خدای تعالی نمی‌شود و کیفر اخروی ندارد، نباید مخالفت کرد؛ اما با وعده ابلیس اطمینان یافت که در برابر تمام مشکلاتی که خوردن از آن گیاه برای او و همسرش پدید می‌آورد، به امتیازات بزرگی نیز دست خواهد یافت؛ در آن صورت او جاودانه خواهد شد و سلطنتی خواهد یافت که هرگز فرسوده نمی‌شود (ر.ک: طه، ۱۲۰). آن حضرت تمام سخنان ابلیس را باور نکرد و به عبارت صحیح‌تر دلیلی وجود ندارد که ثابت کند آدم تمام سخنان ابلیس را باور کرد. ابلیس به آن حضرت وسوسه کرده بود که تنها دلیل نهی خداوند از تناول آن گیاه، محروم‌ساختن تو از جاودانگی و سلطنت است. حضرت آدم دلیل نهی را همان مشقت‌بار بودن زندگی پس از خوردن گیاه دانسته بود که در کلام خدای تعالی به او گوشزد شده بود و وسوسه‌ها مایه آن نشد که دلیلش را منحصر در آنچه ابلیس گفته بود بیندارد. آن حضرت کلام خداوند را تکذیب نکرد و لازمه اقدام او نیز باورنداشتن هشدار خدای تعالی نبود. آن حضرت یقین داشت که در صورت خوردن از گیاه ممنوع، تمام لذت‌های موقت آن بستان را از دست خواهد داد (ر.ک: طه، ۱۱۷-۱۱۹)؛ اما بر اثر وسوسه ابلیس باور کرده بود که در عوض آن محرومیت، به زندگی ابدی و تسلطی زوال‌ناشدنی دست خواهد یافت (ر.ک: اعراف، ۲۰). این توهم که خداوند تنها به جنبه‌های منفی خوردن گیاه ممنوع اشاره کرده و اکنون به کمک ابلیس

جنبه‌های مثبت آن نیز آشکار شده است، حضرت آدم و حوا را به انجام آن واداشت. تنها نقطه‌ای که آن دو بزرگوار خطا کردند، اطمینان به ابلیس و فراموش کردن و غفلت از توصیه خدا به آنان بود که باید ابلیس را دشمن بدانند. آنان این دشمنی را جدی نگرفتند؛ در نتیجه از آن غافل شدند. فراموش کردن توصیه و هشدارهای خداوند، سبب شد به آثار منفی کارشان گرفتار شوند و از آثار مثبت موهوم نیز بهره‌ای نبردند.

در اینجا این پرسش یا شبهه مطرح می‌شود که به هر حال آن حضرت در ماجرای گیاه ممنوع، عصیان کرد و عصیان با مقام عصمت انبیا ناسازگار است.

در پاسخ باید گفت ادله لزوم عصمت انبیا در پیش از دوره نبوت، عصیان و گناهی را منتفی می‌داند که دارای دو ویژگی باشد: اول کیفر الهی را در پی داشته باشد؛ دوم در صورت توبه و شمول مغفرت الهی، تمام آثار و تبعات آن برطرف شود و شخص گناهکار مانند روزگار قبل از زمان گناهکاری شود؛ اما نافرمانی‌هایی که پیامد آنها دشواری‌های شخصی و مشکلات زندگی باشد، درحقیقت تن دادن شخص نافرمان به آن دشواری‌ها است.

خداوند دشمنی ابلیس را به حضرت آدم گوشزد کرده، به آن حضرت گفته بود که خوردن از گیاه ممنوع زمینه‌ساز زندگی دشوار و محرومیت از مواهب بستان پراز آسایش خواهد شد و برای پیشگیری از دچار شدن به زندگی شقاوت‌بار مادی، آن حضرت و همسرش را از خوردن میوه آن گیاه نهی کرد؛ اما آدم باور نداشت که ابلیس در این مورد نیز با او سر دشمنی دارد. با توجه به سوگندی که ابلیس به درخواست آدم و حوا یاد کرد (اعراف، ۲۱)، ظاهر کار نشان می‌داد که ابلیس از سر خیرخواهی، آدم و همسرش را به خوردن از آن گیاه ترغیب می‌کند. با این باور بود که حضرت آدم نهی خداوند را نادیده گرفت. گویا پیامدهایی را که از خداوند و از ابلیس شنیده بود، هر دو را باور کرد و با هم سنجید و آثار خوردن را بر آثار نخوردن ترجیح داد. بر همین اساس در برخی روایات آمده است جبرئیل بر آدم نازل شد و به او گفت: ای آدم! آیا خدا با دست قدرت خودش تو را نیافرید و از روحش در تو ندمید و فرشتگان بر تو سجده نکردند؟ آدم گفت: آری چنین است. جبرئیل گفت: آیا خدا به تو امر نکرد که از آن

درخت نخوری؟ پس چرا معصیت کردی؟ آدم گفت: ای جبرئیل! همانا ابلیس برای من به خداوند سوگند یاد کرد که خیرخواه او است و من اصلاً گمان نمی‌کردم که خداوند آفریننده‌ای داشته باشد که سوگند دروغ بخورد (قمی، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۴۳-۴۴).

آن حضرت گمان کرده بود جاودانگی و تسلط کامل و مداوم، ارزش آن را دارد که به تمام سختی‌های خروج از بستان یادشده تن دهد؛ اما از دشمنی ابلیس غافل شد و به خود ستم کرد. پس از آنکه از این ستم توبه کرد و خداوند از خطای نافرمانی او چشم‌پوشی کرد، وضع آن حضرت و همسرش به حال نخست بازنگشت و با آنکه توبه آنان پذیرفته شده بود (ر.ک: بقره، ۳۷)، نتوانست به آن بستان برگردد. بقای محرومیت از آن بستان حتی پس از پذیرش توبه، نشان می‌دهد، سخن از عذاب و تنبیه در کار نبوده که با مغفرت الهی برطرف شود. آری این نکته انکارناشدنی است که تخلف از چنین دستوری نیز عصیان و خلاف رشد است؛ همان‌گونه که قرآن فرموده است: «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» (طه، ۱۱۲). مجرد ارشادی بودن امر، مجوز آزادبودن کسی در مخالفت با آن نیست؛ زیرا از مقام ربوبی صادر شده و با توصیه‌های مردم عادی یکسان نیست. تمام اوامر مولوی خدا نیز به معنای حقیقی کلمه، امر ارشادی و ناظر به مصالح مردم است، جز اینکه آن مصالح گاه ویژه دنیا است و گاه مشترک بین دنیا و آخرت است و شخص متخلف درحقیقت به آثار آن در دنیا یا آخرت تن می‌دهد و با خود فکر می‌کند که این گناه به تمام تبعات احتمالی یا یقینی‌اش می‌ارزد؛ بنابراین تخلف از اوامر و نواهی ارشادی نیز مخالفت با مقام ربوبی است و نیاز به توبه دارد. فرق است بین اینکه خداوند از تبعات دنیوی چیزی خبر دهد یا اینکه از آن کار نهی کند و در نهی خود به تبعات دنیوی آن اشاره داشته باشد. آدم با درک این حقیقت به توبه روی آورد. بدیهی است سرپیچی از فرمان خداوند در این موارد غضب او را در پی ندارد و گناه به معنای رایج آن شمرده نمی‌شود؛ ولی نافرمانی خدا و گام برداشتن بر خلاف راه رشد بر آن صادق است؛ همان‌گونه که در آیه ۱۲۱ طه (وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى) آمده است. آن حضرت به سبب تخلفش، زندگی مشقت‌باری یافت، ولی از زمره مجرمانی که مستحق عذاب خدا باشند، به‌شمار نیامد. توبه آن حضرت از آن نافرمانی، نشان آن است که نمی‌خواست

حتی در امور غیرالزامی نیز تخلفی در پرونده‌اش بماند. اولیای الهی این گونه‌اند. آنان حتی ناتوانی از رعایت دقیق وقت در نافله شب را نیز خسارتی می‌دانند که نیاز به ترحم خدا دارد و خداوند توبه آنان از محاسبه دقیق زمان عبادت در دوسوم یا نصف یا یک‌سوم شب را می‌پذیرد؛ همان گونه که آیه ۲۰ سوره مزمل به آن اشاره دارد.

شبهه دیگر:

عهدی که در آیه ۱۱۵ سوره طه (وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا) از آن یاد شده، هرچه باشد، چه بر ماجرای گیاه ممنوع تطبیق کند و چه ماجرای دیگری مقصود باشد، در این جهت که خیانتی رخ داده است، فرقی نمی‌کند؛ زیرا حضرت آدم آن عهد را شکست و عهدشکنی مصداق خیانت است.

پاسخ:

براساس جمله «فَتَسَىٰ» در آیه «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَسَىٰ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» (طه، ۱۱۵)، دلیل تخلف آدم از پابندی به عهد خدا، نسیان عهد بوده است. ترک عمل به عهد خدا در داستان آدم - چنان که گذشت - مربوط به ماجرای گیاه ممنوع نبود؛ همان گونه که مربوط به میثاق خدا با تمام پیامبران نیز نبود؛ زیرا سخن از عهدی است که آدم در آن، دخالت برجسته‌ای داشته است؛ در حالی که در آیات مربوط به عهد پیامبران با خدای تعالی، تمام انبیا طرف معاهده بودند (ر.ک: آل عمران، ۸۱؛ احزاب، ۷). آیاتی که به عهد گرفتن از پیامبران پرداخته اند، تعبیر «میثاق» دارند؛ اما در آیاتی نظیر آیه عهد خداوند با آدم، ماده «عهد» همراه با واژه «الی» آمده و مراد از آنها عهد یک طرفه خدا با دیگران است (بقره، ۱۲۵؛ طه، ۱۱۵). در این آیات سخنی از عهد بستن پیامبران با خدا به میان نیامده است، بلکه خدای تعالی بر عهده آنان تکلیفی نهاده که باید اطاعت می‌کردند.

قرآن در موارد عهد بستن مردم با خداوند از واژه «معاهده» (احزاب، ۲۳) و واژه «میثاق» (نساء، ۱۵۴) استفاده کرده است. در تمام مواردی که سخن از عهد مردم با خدا است، طرف معاهده، خداپرستان اند؛ در حالی که عهد همراه با واژه «الی» برای غیر آنان نیز کاربرد دارد، مانند: «أَلَمْ أَعْهِدْ لَكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» (یس، ۶۰).

بنابراین مصداق عهدی که خدای تعالی بر عهده آدم نهاده بود، میثاق با خدا نبوده است. مفسرانی که آن را همان میثاق کلی بر ربوبیت خدا و عبودیت خود دانسته‌اند، دلیلی ارائه نکرده‌اند (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۱۲۸).

نتیجه اینکه دلیل اعتراض خداوند به حضرت آدم در این ماجرا، ربطی به گناه عهدشکنی ندارد و آنچه انجام گرفته و جای اعتراض داشت، این بود که حضرت آدم تصمیم قاطع بر عمل به آن عهد نداشت، و گرنه به راحتی آن را فراموش نمی‌کرد. درحقیقت او خود زمینه فراموشی عهد را فراهم ساخته بود و باید برای ارتقای درجات کمال می‌کوشید تا مانند پیامبران اولوالعزم می‌شد و فراموشی عهد بر او عارض نمی‌شد. ایشان موظف به تکامل و دستیابی به مرتبه بالاتری از وضع خود بود؛ وضعی که نوح، ابراهیم، موسی، عیسی علیه السلام و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آن دست یافتند. اگر خداوند در آیه ۳۵ سوره احقاف (فَاضِيْرٌ كَمَا صَبَرَ اُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ ...) رسول اکرم صلی الله علیه و آله را به صبر فرمان می‌دهد و از آن حضرت می‌خواهد که صبر خود را هم طراز صبر اولوالعزم سازد، نمی‌توان این فرمان حرکت به سمت جلو را به معنای اعتراض به آن حضرت دانست. حضرت آدم نیز در وفادارماندن به عهدی که خدا بر دوش او نهاده بود، موظف به عزم و تصمیم جلدی بود؛ اما آن حضرت به درجه عزم پیامبران اولوالعزم نرسید و همین مایه اعتراض به آن حضرت شد. دست نیافتن به مقام بالاتر و پیدانکردن عزم راسخ بر اجرای فرمان و توصیه و عهد خدا را نمی‌توان عهدشکنی یا خیانت در عهد نامید. پیامبرانی که دارای عزم بودند، محدود و انگشت‌شمارند. به جز پنج پیامبری که نام برده شد (نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد صلی الله علیه و آله) معلوم نیست پیامبر دیگری به این درجه از عزم رسیده باشد.^۱ خداوند جمله «وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا» را برای غیر حضرت آدم به کار نبرده است؛ ولی از عزم تمام انبیا نیز خبر نداده است.

۱. برخی مفسران تمام رسولان الهی را اولوالعزم دانسته‌اند و برخی دیگر ۱۸ نفر را که در سوره انعام آیات ۸۳ تا ۸۶ نام برده شده‌اند. در اقوال دیگری ۹ نفر، ۷ نفر، ۶ نفر، ۴ نفر بدون حضرت محمد صلی الله علیه و آله یا با آن حضرت، اولوالعزم دانسته شده‌اند؛ ولی دلیلی بر آن اقوال وجود ندارد (ر.ک: طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۲۱۹).

۲-۳. خیانت در وحی

بنابر آیه ۵ سوره فرقان، کافران و مشرکان در برابر پیامبر اکرم ﷺ و قرآن گفتند: قرآن افسانه‌های پیشینیان است که به خواست او برایش نوشته‌اند؛ پس آن نوشته صبح و شام بر او خوانده می‌شود و او آنها را حفظ کرده برای مردم تلاوت می‌کند. صرف نظر از چنین اتهامی از سوی کافران و مشرکان، اتهام خیانت به وحی را از ظاهر کلام برخی مسلمانان که به تحلیل نادرست از وحی روی آورده‌اند نیز می‌توان برداشت کرد، گرچه خود به آن تصریح نکرده‌اند. محور سخن این گروه، قرآن است؛ ولی معیارهای آنان بر دیگر کتاب‌های آسمانی، بلکه بر تمام گفتگوهای خداوند با انسان‌های برگزیده نیز منطبق است.

مفاد برخی آیات قرآن این است که خداوند نازل کننده قرآن (فاعل وحی) و پیامبر اکرم ﷺ ظرف نزول قرآن (قابل وحی) است. خداوند در آیه ۱۰۸ سوره آل عمران می‌فرماید: «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْزِلُهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ؛ این آیات خدا است که برآستی و درستی بر تو می‌خوانیم» و در آیه ۲۰۳ سوره اعراف به پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «قُلْ إِنَّمَا أُنزِلَ بِيَّ مِنَ رَبِّي مِنْ رَبِّي هَذَا بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ؛ بگو: فقط چیزی را پیروی می‌کنم که از سوی پروردگرم به من وحی می‌شود. این قرآن بینش‌ها و حجت‌های روشن از پروردگار شما است و رهنمونی و بخشایشی است برای مردمی که ایمان دارند». همچنین در آیه ۱۵ سوره یونس می‌فرماید: «وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا يَنبَغُ؛ و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود؛ یعنی آیات از سوی خداوند نازل شده و بر مشرکان خوانده می‌شود. در آیه ۶ سوره نمل نیز می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَتَلْقَىٰ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ؛ و به یقین این قرآن از جانب حکیمی دانا به تو القا می‌شود». براساس این آیات، قرآن سخن جبرئیل یا پیامبر اکرم ﷺ نیست.

اگر کسی معارف و الفاظ قرآن را یا تنها الفاظ آن را محصول تلاش شخصی حضرت رسول ﷺ بداند، باید بپذیرد که در آیات یادشده، به خدا افترا بسته شده است و شخصی که خود تولید کننده قرآن باشد، به خدا خیانت کرده و او را فاعل آن قلمداد کرده است؛ زیرا قرآنی را به خدا مستند کرده که الفاظ آن یا الفاظ و معانی آن تولید

خدای تعالی نبوده است و نیز باید پذیرد که پیامبران به مردم نیز خیانت کرده‌اند و آنان را فریب داده‌اند؛ زیرا مردم چه بسا اگر بدانند کتاب‌های آسمانی درحقیقت زمینی و تولید بشری‌اند، از پذیرش آن خودداری خواهند کرد و تنها با تصور انتساب به خدا است که حاضرند آن را بپذیرند.

کسانی که چنین پنداری دارند، آن پندار را با بیان‌های متفاوتی ارائه داده‌اند: الف) معانی از خدا و الفاظ از پیامبر: بنابر پندار برخی، خداوند معانی قرآن را به حضرت یاد داد و عبارت‌های آن را شخص آن حضرت ابداع کرد. این دیدگاه را سرسیداحمدخان هندی به استاد خود شاه ولی‌الله دهلوی نسبت داده است (هندی، ۱۳۳۴، ج ۱، ص ۴). بحث مخلوق نبودن قرآن که در قرن دوم هجری مطرح شد و سالیان درازی موافقان و مخالفان را به جان هم انداخت و جان عده‌ای را گرفت، آبشخور این سخن است. اگر کلام خدا مانند ذات او ازلی است، پس منحصر به معانی قرآن، تورات و انجیل است که می‌توانند ازلی باشند و الفاظ آن کتاب‌ها حتی قرآن که حادث‌اند، کلام خدا نخواهند بود.

ب) معانی و الفاظ از پیامبر: بنابر پندار برخی دیگر تمام لفظ و معنای قرآن تولید شخص پیامبر است. سرسیداحمدخان هندی با پذیرش این دیدگاه می‌گوید: «قطعی است که قرآن مجید با تمام الفاظ و عباراتی که هست بر قلب آن حضرت فرود آمده و یا به او وحی شده است، خواه گفته شود که جبرئیل فرشته آن را به آن حضرت رسانیده، چنان که عقیده علمای اسلام است یا آنکه ملکه نبوت که تعبیر به روح‌الامین شده بر قلب مبارک وی القا کرده است، چنان که مذهب خاص این جانب است» (هندی، ۱۳۳۴، ج ۱، ص ۴).

مجتهد شبستری نیز این دیدگاه را پذیرفته است. وی معتقد است خداوند در تولید لفظ و معنای قرآن دخالت مستقیم نداشته و لفظ و معنا هر دو مستند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند. وی می‌گوید: «پیامبر این دعوی را نداشته که آیات قرآنی همان‌طور که فعلاً در مصحف شریف دیده می‌شود با لفظ و معنا از سوی خدا به او می‌رسد و او صرفاً آنها را برای مردم می‌خواند. هم الفاظ و هم معانی از خود او بوده است، گرچه او خدا را معلّم

خود تجربه می کرد (احساس می کرد) و از آن به وحی تعبیر می کرد ... آن نبی که آورنده قرآن بوده نه تنها دعوی نکرده که قرآن کلام وی نیست، بلکه آن را کلام خود معرفی کرده است» (مجتهد شبستری، ۱۳۹۱/۱۱/۶). او در عبارتی دیگر می گوید: «این قرائت که با زبان عربی انجام می شود، یک عمل است که پیامبر بنا بر تجربه^۱ و دعوی خویش، تحت تأثیر وحی آن را انجام می دهد. آیات قرآن فعل گفتاری پیامبر است که یک خبر می آورد و شنوندگان را به گوش دادن آن خبر فرا می خواند» (مجتهد شبستری، ۱۳۸۶، ص ۹۴).

پاسخ:

قرآن در گزارش از پیدایش خود، سخن دیگری مطرح کرده است و استناد وحی به خدا و روح القدس را در آیات گوناگونی ادعا کرده است. خداوند در آیه ۱۰۸ سوره آل عمران خطاب به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید: «تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْزِلُهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ؛ این آیات خدا است که بر راستی و درستی بر تو می خوانیم»، و در آیه ۲۰۳ سوره اعراف به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید به مخالفان چنین بگو: «قُلْ إِنَّمَا أَنبِئُكُمْ بِمَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ مِنْ رَبِّي؛ بگو: فقط چیزی را پیروی می کنم که از سوی پروردگارم به من وحی می شود». هنگامی که آیات روشن الهی بر کسانی که منکر معادند، تلاوت می شد، می گفتند قرآنی غیر از این قرآن بیاور یا آن را تغییر بده. خداوند به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می فرماید در پاسخ آنان بگو: «قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَنبِئُكُمْ إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ؛ بگو: مرا نرسد که آن را از پیش خود دگرگون کنم. من پیروی نمی کنم مگر آنچه را که به من وحی می شود. من اگر پروردگارم را [به دگرگون ساختن قرآن] نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ می ترسم» (یونس، ۱۵). در آیه ۶ سوره نمل خداوند درباره دریافت قرآن از سوی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ چنین می فرماید: «وَإِنَّكَ لَلَّذِي كَلَّمْتَهُ الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ عَلِيمٍ؛ و به یقین این قرآن از جانب حکیمی دانا به تو القا می شود». خداوند حتی زمانی که قرآن را «قول» شخصی غیر خدا معرفی کرده است،

۱. تجربه در این بیان به معنای مصطلح در علوم تجربی (آزمون مکرر) نیست، بلکه به معنای احساس درونی است، احساسی نه از طریق حواس پنج گانه؛ به عبارت دیگر معرفت شهودی به موجود متعالی یا ماورای عالم مادی را تجربه دینی می گویند.

آن شخص را «رسول» خوانده تا بر وساطت او در وحی تأکید کرده باشد. جمله «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ؛ این قرآن سخن پیام‌رسانی بزرگوار است» (تکویر، ۱۹؛ حاقه، ۴۰)، علاوه بر تأکید بر رسالت، در دو سوره با دو مصداق متفاوت آمده است: در سوره حاقه بر پیامبر اعظم ﷺ و در سوره تکویر بر جبرئیل اطلاق شده است. انطباق بر دو رسول متفاوت همراه با تأکید بر رسالت آن دو، جایی برای توهم استناد قرآن به غیر خدا باقی نمی‌گذارد؛ زیرا اگر یک رسول آن را انشا کرده است، نوبت به انشای آن از جانب رسول دیگر نمی‌رسد؛ بنابراین اگر پیامبر اکرم ﷺ - نعوذ بالله - در این آیات خلاف حقیقت را به مردم القا کرده و تولید خود را به خدا نسبت داده باشد، امین نخواهد بود. در نتیجه کسی که مدعی استناد قرآن به شخص پیامبر باشد، آن حضرت را فریبکار و خیانتکار معرفی کرده است. قرآن در آیاتی گوناگون نزول «کتاب» را به خدای تعالی نسبت داده است (احقاف، ۲؛ جائیه، ۲؛ زمر، ۱؛ غافر، ۲؛ سجده، ۲). «کتاب» به چیزی گفته می‌شود که الفاظ آن طراحی شده و هر لفظی در جای مناسب خود قرار گرفته باشد و نمی‌توان امانداری را برای شخصی پذیرفت که الفاظ ساخته شده خود را با این صراحت به نام کتاب نازل شده از جانب خدا معرفی می‌کند.

ممکن است کسانی که قرآن را به شخص پیامبر ﷺ نسبت می‌دهند، این پاسخ را مردود شمارند و در رد آن به دو نکته اشاره کنند:

نکته یکم: داستان وحی و حقیقت آن، تنها باید با معیارهای برون قرآنی بررسی شود و معنا ندارد درباره حقیقت قرآن به گفته‌های خودش استناد شود.

پاسخ: بحث حقیقت وحی را نمی‌توان برون قرآنی خواند؛ زیرا بررسی ذات وحی بدون بررسی گفته‌های قرآن، مانند شناخت انسان بدون بررسی ذاتیات او است. وحی ماهیتی خارج از معارف موجود در ذهن انبیا ﷺ ندارد و اگر مصداقی برای وحی جسته شود، قرآن برترین مصداق آن است، بلکه باید گفت بررسی وحی با اطلاعاتی که خارج از ذات آن است، بیراهه است؛ زیرا وحی را کسی می‌تواند معرفی کند که آن را دریافت کرده باشد و انسانی که به این امر نامحسوس دست نیافته باشد، برای شناخت آن راهی جز بیان گیرندگان وحی ندارد. تنها موسی ﷺ است که می‌تواند معنای «و»

كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» (نساء، ۱۶۴) و حقیقت تکلم کردن خدا را درک و توصیف کند. دیگران حتی اگر ناظر وضع جسمی آن حضرت هنگام دریافت کلام خدا باشند، نمی‌توانند درکی از حقیقت آن داشته باشند. گمان می‌رود صاحبان این پندار، زمانی که دیدند نظریه آنان با متن قرآن ناسازگار است، برون‌قرآنی بودن این بحث را مطرح کردند. به‌راستی اگر قرآن خود را ساخته و پرداخته ذهن پیامبر اکرم ﷺ معرفی کرده بود، آیا نزد این گروه قابل استناد نبود؟ و طرفداران نظریه بشری بودن قرآن به آن استناد نمی‌کردند؟

نکته دوم: ممکن است در انکار استناد قرآن به خدا گفته شود، اینکه تعبیر «انزال وحی» یا «انزال کتاب» و مانند اینها که در قرآن به کار رفته، انتساب قرآن به پیامبر را نفی نمی‌کند؛ مثلاً در قرآن آمده است: «وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا» (فرقان، ۴۸). از این آیه به دست نمی‌آید که آمدن باران به علل طبیعی آن استناد ندارد. آیات انزال وحی یا انزال کتاب از سوی خداوند نیز به این موضوع دلالت نمی‌کند که آیات قرآن به علت طبیعی آن که پیامبر است استناد ندارد و کلام او نیست. آیات قرآن، هم مستند به نبی هستند که علت طبیعی آنها است و مخترع و متکلم به این کلام است و هم کلام خدا هستند که آن حضرت را بر احداث قرآن توانا ساخت. نام «کلام الله» برای قرآن در آیه «وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» (توبه، ۶)، برخاسته از این نکته است که خدای تعالی پیامبر را به تولید این کلام قادر ساخته است.

پاسخ: اگر برای استناد قرآن به خدای تعالی همین مقدار کفایت کند، تمام سخنان انسان‌های دیگر نیز باید وحی و کلام خدا نامیده شوند؛ چون بدون تردید خداوند آنان را بر درک و تکلم توانا ساخته است و نیز باید راه تکلم خدا با انسان به سه راه مشخص منحصر نباشد، بلکه قادر ساختن انسان به ایجاد سخن را نیز شامل شود؛ درحالی که در سوره شوری تنها سه راه برای سخن گفتن خدا با انسان بیان شده است: «وَ مَا كَانَ لِیُشْرِ أَنْ یُکَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِیًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ یُرْسِلَ رَسُولًا فِیُوحِی بِإِذْنِهِ مَا یَشَاءُ إِنَّهُ عَلِی حَکِیمٌ» و هیچ آدمی را نرسد که خدای با او سخن گوید مگر به وحی یا از پس پرده، یا فرستاده‌ای - فرشته‌ای - فرستد پس به فرمان او آنچه خواهد [به وی] وحی کند. همانا او

والامر تبه و باحکمت است» (شوری، ۵۱). فردی که با توانمندی‌های خدادادی توانسته قرآن را سامان دهد و نابغه‌ای که تمام حقایق قرآن را بدون دریافت از خداوند درک کرده و برای آن الفاظی در اوج بلاغت اختراع کرده است، آیا این را با نبوغ خود نیافته است که سخن صادقانه گفتن با مردم و بیان حقیقت در منشأ دریافت‌هایش، تأثیر سخن را دوچندان می‌کند و اطلاع‌رسانی نادرست در این زمینه، سایر سخنان او را از اثر می‌اندازد؟ شخصی که برای ارشاد مردم و نجات آنان از بت‌پرستی به این نتیجه رسیده باشد که باید یافته‌های خویش را به خدا مستند کند تا در مردم اثرگذار باشد، به خدا خیانت کرده است (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۸۸). اگر وحی را نظیر نزول باران بدانیم که در «و أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا» (فرقان، ۴) کار طبیعت به خدا استناد یافته است، باید انبیا به خودشان وحی کرده باشند و این کار خود را مانند تمام حوادث عالم به خدا نسبت داده باشند؛ در حالی که خودجوش بودن قرآن معنایش این نیست که آنان به خودشان وحی می‌کنند، بلکه این است که معارفی که در قرآن و دیگر کتاب‌های آسمانی آمده از بیرون به پیامبران داده نشده و هرچه فرموده‌اند از درونشان جوشیده است. معنایش این است که اگر داستان یوسف را تعریف می‌کند، آن را با تمام وجودش مشاهده می‌کند و مشاهدات خود را تعریف می‌کند و اگر از بهشت و جهنم سخن می‌گوید، عذاب جهنمیان را مشاهده می‌کند و آنچه را می‌بیند در قالب زبان عربی فصیح و بلیغ بیان می‌کند. این مشاهده را نمی‌توان وحی به خود خواند تا نظیر نزول باران، حادثه‌ای از حوادث عالم به‌شمار آید و قابل استناد به خدا باشد؛ بنابراین اگر آنچه اتفاق افتاده را با صداقت با مردم در میان بگذارد، از نفوذ کلام بیشتری برخوردار خواهد بود. اگر آنان با نبوغ خود به این حقایق رسیده باشند، باید به مردم بگویند: اگر از اصحاب کهف خبر می‌دهیم، آن را مشاهده می‌کنیم و برای شما بازگو می‌کنیم، حتی اگر در بین سخنانمان بگوییم تعداد اصحاب کهف را خدا بهتر می‌داند (کهف، ۲۲) یا بگوییم از داستان یوسف غافل بودیم و با وحی شدن قرآن از غفلت درآمدم (یوسف، ۳) یا بگوییم این داستان از خبرهای غیبی است که خدا به ما وحی کرده است و ما آنجا هنگامی که تصمیم گروهی گرفتند و مکر کردند، نبودیم (یوسف، ۱۰۲). حتی با گفتن این اعترافات نیز

مشاهدات خودمان را می‌گوییم و خبری از وحی آسمانی در کار نیست. اگر این صداقت را داشته باشند، موفق‌تر خواهند بود. اگر پیامبران از جایی وحی آسمانی دریافت نکرده بودند، به مردم چنین القا می‌کردند که وحی دریافت می‌کنند، به خالق و مخلوق هر دو خیانت کرده‌اند.

نکته دیگر اینکه خبر از وحی و گفتگوی خدا با پیامبران پیشین که در قرآن گزارش شده به چه صورت خواهد بود؟ اگر بگوییم خداوند چیزی به نام قرآن بر کسی وحی نکرده و تمام آیات آن، برداشت پیامبر اکرم ﷺ از جهان است و ربطی به واقعیت ندارد، در این صورت باید دید خبرهایی که قرآن از گفتگوی خدای تعالی با انبیای پیشین داده، چگونه بوده است. هر تحلیلی از وحی به رسول خدا ﷺ ارائه شود به تمام انبیا نیز قابل سرایت است. آیا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی: نیز مانند نبی اکرم ﷺ، برداشت کرده بودند و نبی اکرم ﷺ برداشت‌های آن پیامبران را با ملکه نبوت خود درک کرده و برایش جمله‌سازی کرده است؟ سرسیداحمدخان و شبستری و کسانی که قرآن را ساخته و پرداخته شخص آن حضرت می‌دانند، باید در این موارد بپذیرند که رسول خدا ﷺ با ملکه نبوت دریافته بود که یکی از نکاتی که نوح با ملکه نبوت خود - و نه با وحی - دانسته بود، این بود که فرزندش براساس وعده الهی باید نجات یابد. درحقیقت نوح با خداوند سخنی نگفته بود و آیه «و نادى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنى مِنْ أَهْلِى وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» (هود، ۴۵) خبر از گفتگو نیست، بلکه نوح با ملکه نبوت خود آن نکته را دریافته بود و پس از لحظه‌ای کوتاه دوباره با همان نیروی درونی‌اش دریافت قبلی‌اش را خطا دیده بود و برایش کشف شد که وعده خدا ویژه صالحان است و فرزندش ناصالح است و باید غرق شود و این همه را رسول خدا ﷺ با کشف و شهودی که خدا او را بر آن توانا ساخته بود درک کرد و از زبان خداوند نقل کرد. تنها به این دلیل که آن حضرت را بر درک آن توانا ساخته بود. موسی نیز زمانی که الواح را به مردم نشان داد، مشاهدات خود را در آن نوشته بود و کلامی و تکلمی در کار نبود و جمله «قَالَ خُذْهَا وَ لَا تَخَفْ سُنْعِيْهَا سِيْرَتَهَا الْأُوْلَى؛ خدا به موسی گفت: بگیر عصایت را و مترس. بار دیگر آن را به صورت نخستینش

بازمی گردانیم» (طه، ۲۱)، توضیح یکی از مشاهدات ذهنی نبی اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که در درون خود احساس کرد و فهمید که موسی در درون خود مشاهده کرده که خدا به او فرمان داده است که «عصایت را بگیر و مترس» و گرنه وحی خداوند به موسی به این صورت نبوده که خدا فاعل وحی و موسی قابل وحی باشد، بلکه موسی درک کرده که باید عصا را بگیرد و نترسد و این را به خودش وحی کرده و کار او به خدا نسبت داده شده است. درحقیقت نه قولی در کار بوده و نه استماع قول، بلکه تمام آنچه بوده درک موسی از لزوم نترسیدن است و پیامبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز آن درک را مشاهده کرده و به نام سخن خدا با موسی برای مردم نقل کرده است. صاحبان این پندار باید پذیرفته باشند که در داستان بعثت حضرت موسی نیز آیه شریفه «تُودِي أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا» (نمل، ۸) و «يَأْمُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» (نمل، ۹) از ندای حقیقی که به گوش موسی رسیده باشد، سخن نگفته است، بلکه موسی احساس کرد که ندایی وجود دارد و پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که آن حادثه را نقل می کند، آن را از خدا دریافت نکرده است، بلکه در درون خود چنین احساس کرده که حضرت موسی آن احساس را داشته است. این گونه تصور از اخبار قرآن که ناقل وحی خدای تعالی به پیامبران قبلی است، چیزی جز تمسخر الفاظ قرآن نخواهد بود.

نکته سومی که مدافعان خودجوش بودن قرآن ممکن است به آن تمسک کنند، این است که خداوند پیامبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را اندازگر و مبشر خوانده است و اگر آن حضرت نقش طوطی یا ضبط صوت و بلندگو داشته باشد و کارش به انتقال پیام خدا منحصر باشد، صدور بشارت و انداز از آن حضرت معنایی نخواهد داشت؛ زیرا صدای ضبط شده در دستگاه جامد یا ذهن انسانی که کارش تنها انتقال پیام است و بس، دلالت تصدیقیه ندارد تا کسی که آن را می شنود، از سخن این گوینده بترسد یا امید پیدا کند. او خود را مخاطب گوینده اصلی می داند و انداز را انداز او می بیند و بشارت را تنها به او مستند می کند و ترس یا امید خود را برخاسته از صدایی که از دستگاه یا انسان واسطه می شنود، نمی داند. به همین دلیل جبرئیل و سایر فرشتگان را که در ادعای مشهور علما واسطه وحی اند، نمی توان منذر و مبشر نامید، بلکه مشرکان نیز که پیامبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را

ساحر یا کاهن می‌خواندند، برخاسته از این بود که آن حضرت را متکلم آیات قرآن می‌دیدند و معانی آن را تولید او می‌دانستند، و گرنه به بلندگو و واسطه ابلاغ سخن دیگران که نمی‌توان نسبت راستگوبودن یا دروغگوبودن یا ساحری و کفایت داد.

در پاسخ باید گفت شبهه یادشده این است که نقش انبیا فراتر از نقش طوطی و بلندگو است؛ زیرا اگر فرد یا جامعه‌ای تمام سخنان پیامبر اعظم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را بپذیرد و به درست بودن آن اطمینان داشته باشد، اما نبوت آن حضرت را نپذیرد، بدون تردید نام «مسلمان» بر او نمی‌توان نهاد. مردمی که معارف یکی از ادیان آسمانی را بدون کم و کاست عمل کنند، ولی شخص موسی یا عیسی یا محمد را نشناسند و وساطت آنان را بین بشر و خدا پذیرا نباشند، پیرو هیچ‌یک از آن ادیان به‌شمار نمی‌آیند؛ بنابراین نقش نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فراتر از ابلاغ اصوات قرآنی است. تفاوت جبرئیل و پیامبر در نوع رسالتی که دارند از همین جا ظاهر می‌شود. جبرئیل مأمور انذار و تبشیر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبود؛ اما این رسالت بر عهده نبی اکرم نهاده شده بود که مردم را انذار کند و ابلاغ پیام قرآن به آنان ابزار انذارشان بود. آنچه مایه شبهه شده این گمان است که با هر آیه که پیامبر بر مردم می‌خواند، باید هم نام منذر و هم مبشر و هم مبلغ بر آن حضرت صادق باشد؛ درحالی که در هر موقعیتی و هر تلاوتی نام مناسب همان تلاوت صادق است. اگر خواندن آیه‌ای خاص می‌توانست به مخاطبان خطری را گوشزد کند، پیامبر با تلاوت آن بر مردم نام منذر می‌یافت. آن حضرت مأمور بود از آن آیه کمک بگیرد و مردم را با آن انذار کند و در موقعیت مناسب دیگری با آیه‌ای دیگر به مردم بشارت دهد، گزینش آیات مناسب هر موقعیت به عهده آن حضرت بود و منذر بودن و مبشر بودن آن حضرت به لحاظ آیات گوناگون قرآن بود.

نتیجه‌گیری

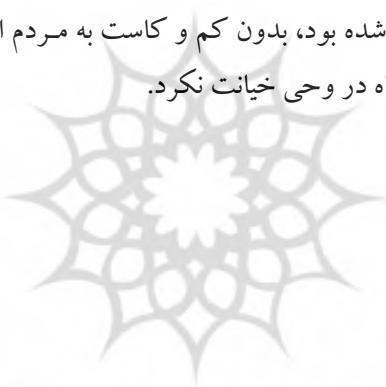
از مطالب گفته‌شده نتایج ذیل به‌دست می‌آید:

۱. مصداق عهد خداوند با حضرت آدم که در آیه ۱۱۵ سوره طه مطرح شده، پرهیز از دنباله‌روی ابلیس است.

۲. عصیان حضرت آدم در ماجرای گیاه ممنوع، با مقام عصمت پیامبران تنافی ندارد؛ زیرا چنین عصیانی مشمول ادله لزوم عصمت انبیا در پیش از دوره نبوت نمی‌شود.

۳. دلیل تخلف آدم از پابندی به عهد خدا، نه نسیان عهد بود و نه مربوط به ماجرای گیاه ممنوع و نه مربوط به میثاق خدا با تمام پیامبران، بلکه حضرت آدم تصمیم قاطع بر عمل به آن عهد نداشت؛ بنابراین دلیل اعتراض خدای تعالی به حضرت آدم در این ماجرا، ربطی به گناه عهدشکنی ندارد و آنچه جای اعتراض داشت، این بود که حضرت آدم تصمیم قاطع بر عمل به آن عهد نداشت.

۴. الفاظ و معانی قرآن از سوی خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وحی شده است و این گونه نیست که الفاظ یا معانی قرآن را پیامبر ایجاد کرده باشد. پس پیامبر همان چیزی را که به ایشان وحی شده بود، بدون کم و کاست به مردم ابلاغ کرد و مردم را انداز و تبشیر نمود و هیچ گاه در وحی خیانت نکرد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع

* قرآن کریم.

۱. ایزوتسو، توشیهیکو. (۱۳۷۸). مفاهیم اخلاقی - دینی در قرآن مجید (مترجم: فریدون بدره‌ای). تهران: فرزاد.
۲. صدوق، محمد بن علی. (۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م). عیون أخبار الرضا علیه السلام (محقق: حسین اعلمی). بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات.
۳. طباطبائی، سید محمد حسین. (۱۴۱۷ق). المیزان فی تفسیر القرآن (چاپ پنجم). قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۴. طبرسی، فضل بن حسن. (۱۳۷۲). مجمع البیان فی تفسیر القرآن (چاپ سوم). تهران: انتشارات ناصر خسرو.
۵. طوسی، محمد بن حسن. (شیخ طوسی). (بی تا). الثبیان فی تفسیر القرآن. بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۶. فیروزآبادی، محمد بن یعقوب. (۱۴۱۵ق). القاموس المحیط. بیروت: دار الکتب العلمیه.
۷. قمی، علی بن ابراهیم. (۱۳۶۷). تفسیر قمی (محقق: سید طیب موسوی جزائری، چاپ چهارم). قم: دار الکتب.
۸. کتاب مقدس. (۱۹۸۰م). عهد عتیق و عهد جدید که از زبان‌های اصلی عبرانی و کلدانی و یونانی ترجمه شده است، به همت انجمن پخش کتب مقدس در میان ملل، [بی جا]، [بی نا].
۹. کلینی، محمد بن یعقوب. (۱۴۰۷ق). الکافی (مصحح: علی اکبر غفاری و محمد آخوندی). تهران: دار الکتب الإسلامیه.
۱۰. مجتهد شبستری، محمد. (۱۳۹۱). قرائت نبوی از جهان. قسمت یکم (کلام نبوی). وبسایت مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، از: <https://www.cgie.org.ir>
۱۱. هندی، سرسید احمد خان. (۱۳۳۴). تفسیر القرآن و هو الهدی و الفرقان (مترجم: سید محمد تقی فخر داعی). تهران: چاپخانه آفتاب.

References

* *The Holy Quran*.

1. Firuzabadi, M. (1415 AH). *al-Qamus al-Mohit*. Beirut: Dar Al-Kitab Al-Ilmiyeh. [In Arabic]
2. Hindi, S. A. (1334 AP). *Tafsir al-Quran va Hova al-Huda va al-Furqan*. Tehran: Aftab Printing House. [In Persian]
3. Izutsu, T. (1378 AP). *Ethical-religious concepts in the Holy Quran*. [In Persian]
4. Klini, M. (1407 AH). *Al-Kafi* (A. A. Ghaffari & M. Akhundi, Ed). Tehran: Islamic Books House. [In Arabic]
5. Mujtahid Shabestari, M. (1391 AP). *Prophetic reading of the world. Part One (Prophetic Word)*. Website of the Great Islamic Encyclopedia Center, from: <https://www.cgie.org.ir>. [In Persian]
6. Qomi, A. (1367 AP). *Tafsir Qomi* (T. Mousavi Jazayeri, Ed). (4th ed.). Qom: Dar Al-Kitab. [In Persian]
7. Saduq, M. (1404 AH). *Oyun Akhbar al-Reza*. Researcher: Hussein Alami. Beirut: Mu'sisat al-A'almi le al-Matbu'at. [In Arabic]
8. Tabarsi, F. (1372 AP). *Majma' al-Bayan fi Tafsir al-Qur'an* (3red ed.). Tehran: Nasser Khosrow Publications. [In Persian]
9. Tabatabai, S. M. (1417 AH). *al-Mizan fi Tafsir al-Qur'an* (5th ed.). Qom: Islamic Publications Office. [In Arabic]
10. The Bible. (1980). *The Old Testament and the New Testament, translated from the original Hebrew, Chaldean, and Greek*, the Society for the Distribution of Scriptures among the Nations, (n.d).
11. Tusi, M. (Sheikh Tusi). (n.d.). *al-Tebyan fi Tafsir al-Qur'an*. Beirut: Dar Ihya al-Toras al-Arabi al-Toras al-Arabi.